

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و پانزدهم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۶ گنج حضور، بخش سوم

چیست تعظیم خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

تعظیم و بزرگی خداوند را به پاداشتن به چه معناست؟ یعنی باید مرکزت را عدم ساخته و با سپردن اداره زندگی به خرد الهی، من ذهنی و عقلش را خوار و ذلیل کنی. به این ترتیب با فضاگشایی اجازه می دهی تا خداوند قادر و توانا فکر خود را عملی سازد. [به درجه ای که انسان با من ذهنی در کار زندگی دخالت می کند، به خداوند شک دارد و از تعظیم او آگاه نیست.]

چیست توحید خدا آموختن؟
خویشتن را پیش واحد سوختن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

یادگیری توحید و یکتایی خدا چیست؟ سوزاندن وجود موهوم من ذهنی با فضاگشایی در کوره یکتایی خداوند.
[هرچه انسان عقل من ذهنی را صفر کند و به انگیزه‌های من ذهنی پاسخ ندهد و با فضاگشایی همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازد، در این صورت قسمتی از وجود موهومی من ذهنی‌اش در فضای یکتایی می‌سوزد و فضای درونش گشوده می‌شود. در نتیجه عظمت و بزرگی خداوند را بیشتر درک کرده و به او تبدیل می‌شود.]

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

ای انسان، اگر می خواهی همچون روز روشن و فروزان شوی و شادی بی سبب زندگی را تجربه کنی، در این صورت با فضاگشایی وجود موهومی من ذهنی‌ات را که همچون شب تیره و تار است، پیش خداوند هستی بخش بسوزان تا هیچ اثری از او باقی نماند.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، گلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

اگر از خداوند به جای مرکز عدم و خرد زندگی، طلب زیاد کردن چیزهای این جهانی را داشته باشی، بدان که در توهم انباشتگی همانیدگی‌ها به سر می‌بری و در اصل تمام زندگی‌ات را از دست می‌دهی. [بنابراین شما باید از خداوند فقط خودش را بخواهید، چراکه خرد او می‌تواند همه جنبه‌های زندگی شما را اداره کند.]

ای ز غم مرده که دست از نان تهی ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای کسی که از غم نداشتن چیزهایی که به تو زندگی نمی‌دهند و کمکت نمی‌کنند، جانت به لب رسیده و منقبض شده‌ای، اگر واقعاً ایمان داری که خداوند غفور و رحیم است، اگر زندگی به صورت عدم از هسته مرکزی وجود تو بالا آمده و دل و جانت خانه اوست، پس چرا این قدر می‌ترسی و شب و روز خوابت نمی‌برد؟

بُودَ مه سایه را دایه، به مه چون می رسد سایه؟
بگو ای مه نمی دانم، تو را خانه کجا باشد؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۵

ماه، تمثیل خدا و زندگی است و هر آن چه با ذهن می توان دید، حتی من ذهنی انسان، سایه خدا و نمودی از او هستند. همان طور که یک دایه از بچه اش نگهداری و او را اداره می کند خداوند قادر و قاهر نیز با عقل کل خود، امور انسان را با آسان ترین و کوتاه ترین طریق، تدبیر می نماید. با این توصیف، چگونه ممکن است سایه یا من ذهنی، دایه ماه یا زندگی باشد و اداره امور او را برعهده بگیرد؟ ای انسان، فضا را باز و مرکزت را عدم کن، آنگاه خطاب به ماه یا خداوند بگو: «من با من ذهنی نمی دانم و نمی توانم بفهمم خانه تو کجاست. اما اگر از ذهن استفاده نکنم و سایه ای نباشم که ادعای مواظبت از ماه را دارد، تو را در دل خویش پیدا خواهم کرد.»

[ما در من ذهنی بسیار بی عقل هستیم و با این بی عقلی دایه خدا شده‌ایم و به او کمک می‌کنیم. حتی می‌پنداریم او به کمک ما و به عبادت ما نیاز دارد و اگر به فرم خاصی عبادتش را به‌جا نیاوریم بیچاره خواهد شد! غافل از این که خودنمایی من ذهنی فقط به خودمان ضرر می‌زند. باید بدانیم اصلی‌ترین وجود ما این من ذهنی بی عقل نیست، بلکه خدایی است که اگر انصتوا را رعایت کنیم و در او فنا شویم، در خانه دل‌مان جای می‌گیرد. او همچون خورشید است که قدرت دارد هر جنبه سایه را بیافریند یا آن را جمع کند.

تا زمانی که فضاگشایی نکرده‌ایم و در ذهن هستیم، هرچقدر هم دقیق فکر کنیم به یقین نخواهیم رسید و ادعای کمک به خداوند و مواظبت از او در ما باقی خواهد ماند. کافی است من ذهنی‌مان کنار بایستد و دخالتی نکند و سبب‌سازی در ذهن را به پایان ببریم و مرکز را عدم کنیم تا خدای توانا را در نهان‌ترین جای وجودمان بیابیم.]

نشان ماه می دیدم، به صد خانه بگردیدم
از این تفتیش برهانم، تو را خانه کجا باشد؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۵

تفتیش: جستجو، واریسی

خداوندا، من نشان ماه تو را می دیدم و می دانستم که وجود داری زیرا هر لحظه مرا به این طرف و آن طرف حرکت می دادی و گاهی نیز بی مراد می کردی، اما چون هشیاری جسمی داشتیم در خانه ذهن و همانیدگی هایش تو را جست و جو می کردم. غافل از این که تو می خواهی از اصلی ترین و نهان ترین هسته مرکزی وجودم بالا بیایی. اما دیگر می دانم هر چیزی که ذهن نشان می دهد فقط نمودی از تو است و اگر فضا را باز کنم و با عقل من ذهنی دخالت نکنم تو را در دل خویش خواهم یافت. پس خداوندا، از این جست و جوی ذهنی که در همانیدگی ها به دنبال تو می گردم، مرا برهان. چون با من ذهنی نمی دانم و نمی توانم بفهمم خانه تو کجاست. [تمام آن چه در جهان وجود دارد نمود خداوند است پس اگر با ذهن دخالت نکرده و با سبب سازی ذهن خدا را امتحان نکنیم، فضا را بگشاییم، عقل من ذهنی خود را کنار بگذاریم تا عقل و خرد زندگی از مرکزمان بالا بیاید، در هر وضعیت و در هر لحظه ای نشان او را می بینیم.]

گیرم که نبینی رخ آن دختر چینی
از جنبش او، جنبش این پرده نبینی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۴۱

فرض کنیم که تو صورت آن دختر زیبای چینی را که نماد خداوند است و پشت پرده جسم پنهان شده نمی بینی. اما آیا جنبش زندگی را که سبب حرکت پی در پی جسم و ذهن می شود هم نمی بینی؟ [در واقع درست است که خداوند یا فضای یکتایی با ذهن دست یافتنی نیست و دیده نمی شود، ولی حرکت و سلامت جسم و جان ما به جنبش زندگی یا خداوند بستگی دارد.]

از تابش آن مه که در افلاک نهان است
صد ماه بدیدی تو در اجزای زمینی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۴۱

از تابش ماه زندگی که در آسمان یا همان هسته مرکزی وجود انسان پنهان شده، ظهور صدها ماه دیگر را روی زمین مشاهده کردی که بصورت انسان هایی مانند مولانا و سایر بزرگان خود را نشان داده اند. [آنها جنبش زندگی را درون خود درک کرده و با بی اثر کردن حرکت من ذهنی، به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده شدند.]

ای برگ پریشان شده در باد مخالف
گر باد نبینی تو نبینی که چینی؟!

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۴۱

ای کسی که به علت داشتن من ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها مانند یک برگ پریشان در باد مخالف هستی یعنی باد یا نیروی زندگی مخالف تو می‌وزد و هر کاری که می‌کنی به نتیجه نمی‌رسی و پریشان هستی، اگر باد یا نیروی زندگی را نمی‌بینی، وضعیت خرابت را هم نمی‌بینی؟! نمی‌بینی که نیروی زندگی به علت کژی تو یا دیدن به وسیله من ذهنی زندگی‌ات را خراب کرده‌است؟ [اگر می‌خواهی زندگی‌ات را درست کنی فضا را باز کن و بگذار خداوند با خرد کل زندگی‌ات را سر و سامان بدهد.]

گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بی خان و بی مانت کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

ای انسان، اگر براساس همانیدگی‌های مرکزت مانند زنبور صدها خانه بسازی و زندگی‌ات را حول و حوش آن‌ها بگردانی، من هرچه را با ذهنت بسازی همه را خراب و ویران کرده و تو را مانند مگسی بی خانمان می‌کنم. [ما نباید خانه ذهنی درست کرده، آن‌جا زندگی کنیم و در آن‌جا هم به دنبال خداوند بگردیم.]

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلّال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

دُودلّال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی فریبکار که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از این که خود را کامل می‌پنداری وجود ندارد. [وقتی مرکز ما همانیده می‌شود و عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از همانیدگی‌ها می‌گیریم، یک بافتی به نام پندار کمال درست می‌کنیم که همراه با دردهای همانیدگی مثل ترس و خشم است. پندار کمال یعنی خودمان را کامل و دانسته‌هایمان را بسیار باارزش می‌دانیم و براساس آن‌ها آبرویی می‌سازیم که اسمش ناموس است و نباید کم شود.]

در تگ جو هست سرگین ای فتی^۱
گرچه جو صافی نماید مر تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

تگ: ژرفا، عمق، پایین
فتی: جوان، جوانمرد

ای که در اصل و ذات خود جوانمرد هستی، در حال حاضر زیر جوی به ظاهر آرام فکرهایت، انبوهی از سرگین دردها و همانیدگی‌ها وجود دارد، اما به دلیل داشتن ناموس و پندار گمال قادر به شناسایی و دیدن آنها نیستی. [اما به محض این که کسی کوچک‌ترین حرفی به تو بزند، آن گاه دردهایت از چاه ذهن بالا می‌آید و سریع واکنش نشان می‌دهی.]

کرده حق، ناموس را صد من حدید
 ای بسی بسته به بند ناپدید
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

حدید: آهن

خداوند ابرو و حیثیت بدلی من ذهنی که ناشی از پندار کمال است را همانند صد من آهن کرده که به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته شده است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، بطوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده، درد هشیاران بکشند و خودشان را کوچک کنند. در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند. [ابروی مصنوعی بسیار سنگین است، به طوری که بعضی‌ها نمی‌توانند یک وضعیت جدید را بپذیرند و در صدد جبران اشتباهات خود برآیند، زیرا پندار کمال دارند اما فضاگشایی و مرکز عدم، دشمن ناموس، پندار کمال و دردهای ماست. قبول اشتباه سخت است اما پهلوان کسی است که اشتباه می‌کند و فرداً برای خودش و جمع اقرار می‌کند که اشتباه کرده است، و می‌داند که این ابروی مصنوعی ابرو نیست. ابروی واقعی این است که مرکز ما عدم بشود.]

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان ما بی‌نهایت خود را در مرکز تو قرار داده‌ایم و توانایی فضاگشایی، سکوت‌شنوی و عدم‌بینی را نیز در هشیاری‌ات نهاده‌ایم. بنابراین هر لحظه می‌توانی با استفاده از این توانایی به بی‌نهایت ما که جنس اصلی توست زنده شوی. [فضاگشایی اصلی‌ترین خاصیت خداگونه ما و ابزار دفاعی و راه خلاصی و آزادی ماست، زیرا ما را فوراً به خداوند وصل می‌کند. خداوند هر ایده و هر رفتار را در خودش جا می‌دهد، ما هم از جنس او هستیم و باید در اطراف هر چیزی فضا باز کنیم و از عقل مرکز عدم استفاده نماییم. درحالی که عقل من ذهنی غیر از عقاید بی‌مصرف خودش که در پندار کمال آن‌ها را درست کرده، با همه چیز ستیزه دارد و به همه چیز ایراد می‌گیرد.]

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

ای انسان فضا را بگشا و مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» و دیگر به وسیله دانش من ذهنی فکر و عمل نکن تا «عِلْمَتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که در اثر گشودن فضا و مرکز عدم در این لحظه به تو عطا می شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد. [نمی دانم واقعی مرکز شما را عدم می کند، به طوری که فوراً عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از خدا می گیرید و با عقل «قضا و کُنْ فَكَانَ» کار می کنید یعنی خداوند از طریق شما فکر می کند و اگر با من ذهنی دخالت نکنید، «قضا و کُنْ فَكَانَ» سایه من ذهنی را کوچک می کند.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲) «قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»
«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.» [ما هم به خداوند می‌گوییم تو دانا، توانا و قاهر هستی. از درونم سرت را بالا آورده و می‌خواهی سر من شوی پس سر من ذهنی را دور می‌اندازم. تو پاک هستی و من به‌عنوان من ذهنی تا به حال ناپاک بوده‌ام، بنابراین مرکز را عدم می‌کنم و غیر از چیزی که این لحظه به من می‌آموزی چیزی نمی‌دانم.]

دَمِ او چَان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بَیذِیر
 کَارِ او کُن فِیکونِ سَت نِه موقوفِ عِلل

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم می کنی، دم زنده کننده زندگی است که وارد وجودت شده و به تو جان می بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می کند. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست، پس برو و این را از آیه «نَفَخْت» که می گوید: «روح خود را در تو دمیدم» بپذیر، زیرا خداوند از طریق «کن فکان» عمل می کند و کار او موقوف فکر کردن بر حسب همانیدگی ها و سبب سازی ذهن نیست.

پیش چوگانهای حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مگان و لامکان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

ما پیش چوگان‌های حکم «قضا و کُن فکان» الهی که می‌گوید: «بشو و می‌شود»، مانند گویی هستیم که بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده درون در حال دویدنیم یعنی قانون «کُن فکان» زندگی تعیین کننده وضعیت درونی و بیرونی ماست. [اگر من ذهنی شما براساس سبب‌سازی می‌خواهد به زندگی زنده شود و شما از عقل او استفاده می‌کنید بدانید که موفق نخواهید شد.]

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲) «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»
«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»
[اگر خداوند بخواهد من ذهنی ما را عوض کند و دردهای ما را شفا دهد فرمانش این است که می‌گوید «موجود شو پس موجود می‌شود» ما نباید با من ذهنی دخالت کنیم بلکه باید مرکز را عدم نگه داریم.]

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

ای انسان، چرا می خواهی با ذهن چگونگی عدم را بفهمی و به تعریف درآوری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداوند است با همانیده شدن و ارزش گذاشتن به من ذهنی نشان دار کرده و به فرم درمی آوری؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه با فضاگشایی اولین قدم زندگی ات را درست برداری و به عدم یا زندگی زنده شوی. [ما حق نداریم که فضا را ببندیم و خداوند را به صورت جسم در بیاوریم، بلکه باید هر لحظه فضا را باز کنیم و مسئولیت کیفیت هشیاری خود را بپذیریم.]

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی با زندگی یکی شدم، گفتم: «ای خداوندی که یار و قرین اصلی من هستی، دیگر تصمیم گرفته‌ام همیشه فضا را باز کنم و مرکز را عدم نگه دارم، چرا که نمی‌خواهم حتی یک لحظه از عشق، یعنی یکی شدن با تو جدا شوم. پس از من دور نشو.»

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل انسان بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده است می دزدد. [طبق قانون فیزیک که می گوید ناظر جنس منظور را تعیین می کند، هر انسانی به ما برسد از هر جنسی باشد می خواهد ما را نیز از همان جنس کند، بنابراین انرژی خود را به ما وارد می کند. پس اگر زیر نفوذ من های ذهنی و قرین آنها هستیم روی ما اثر بد می گذارند، ولی اگر قرین ما خداوند است مرکز ما از جنس او می شود.]

با تشکر:
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها
گوینده: لیلا



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۶ گنج حضور، بخش چهارم (۱)

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صفات و انرژی‌های خوب زندگی و انرژی‌های بد و مخرب من ذهنی به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند. [بنابراین شما باید از توانایی انتخاب خود در این لحظه استفاده کنید و مرکز و سینه خود را از طریق فضاگشایی، با خداوند که بهترین همنشین است و همچنین انسان‌های زنده به زندگی قرین کنید.]

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
 چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

بدون شک من‌ذهنی خودت مانند یک گرگ درنده است که بدترین دشمن تو بوده و از درون تو را تباہ می‌سازد. پس چرا بهانه‌تراشی کرده و همنشین‌های بیرونی را مقصر می‌دانی؟! [باید به این نکته توجه داشت که قرین‌های بیرونی روی خداوند و فضای گشوده‌شده هیچ تأثیری ندارند و فقط روی من‌های ذهنی تأثیرات مخرب می‌گذارند. بنابراین هرکسی می‌تواند با فضاگشایی و مرکز عدم، خود را از تأثیر مخرب آن‌ها حفظ کند.]

بر قرین خویش مَفرّا در صفت
 کآن فراق آرد یقین در عاقبت
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای انسان، در صفت گفت‌وگو و حرف زدن با من‌ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنیت را خاموش کن تا زندگی یا خرد کل از طریق تو سخن بگوید. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند قطع خواهد شد.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

حَبْر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه
اگر به جای تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با عقل من ذهنی آنها را نصیحت کرده و بزرگ و دانشمند کنی، در واقع خودت را بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می سازی.

مردۀ خود را رها کرده ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

انسان نادان من ذهنی خود را که مُرده است رها کرده، به دنبال اصلاح و زنده کردن من های ذهنی دیگر است. به بیانی او ایرادهای خود را نمی بیند و مشغول ایراد گرفتن از دیگران است.

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

[انسانی که به مرکز همانیده و پُر از دردش آگاه شده‌است، با خود می‌گوید:] ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کرده‌ای و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی، اکنون بیا با فضاگشایی به دردهای ناشی از همانیدگی‌هایت بنگر و مدتی بر حال زارِ خودت گریه کن؛ یعنی از این پس فقط روی خودت کار کن و به اصلاح خودت پرداز.

در گوی و، در چهی ای قَلْتَبان
دست وادار از سبال دیگران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

گو: گودال
قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت
سبال: سبیل

ای بی غیرت، تو خودت در گودال و چاه پُر از درد من ذهنی و پندار کمال گرفتار هستی، بنابراین دست از سبیل دیگران بردار؛ یعنی در مسائل دیگران دخالت نکن و به فکر اصلاح زندگی آن‌ها نباش، بلکه فقط روی خودت کار کن. [ما باید این حقیقت را درک کنیم تا زمانی که در ذهن زندگی می‌کنیم، نه خودمان و نه دیگران را نمی‌توانیم تغییر دهیم. بنابراین تا وقتی که پندار کمال داریم و مرتب با «من می‌دانم» مشغول مسئله‌سازی، مانع‌سازی و دردسازی هستیم نباید کاری به دیگران داشته باشیم، فقط فضا را بگشاییم تا زندگی ما را تغییر دهد.]

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامنِ خَلقان گیر و گش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

هرگاه با فضاگشایی به بوستانِ زیبای حضور رسیدی، یعنی به خدا یا زندگی زنده شده، آرامش و شادی بی سبب را تجربه کردی، آن وقت دامنِ مردم را هم بکش و مانند مولانا آن‌ها را به گلستان معرفت و بهشت فضای یکتایی دعوت کن.

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من ذهنی دارد، می گوید:] ای کسی که در زندان چهار بُعد و پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی، یعنی در جهان مادی و محدودیت ذهن محبوس بوده و به حضور یا بی نهایت خداوند زنده نشده‌ای، عجب جایگاه خوبی داری! دیگران را هم به آن جا ببر. [در واقع مولانا به همه ما انسان‌ها می گوید تا وقتی من ذهنی دارید و زندگی شما بد است نباید به کسی چیزی یاد بدهید یا کسی را نصیحت کنید، بلکه فقط روی خودتان کار کنید.]

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

ای انسان، وقتی که در شب ذهن به سر می‌بری و هشیاری‌ات در خواب همانیدگی‌هاست تا فرارسیدن صبح
حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، ابیات مثنوی و دیوان شمس را مرتب بخوان و تکرار کن؛
آن‌گاه خواهی دید آن ابیات همچون ستاره‌های دیوسوز در آسمان درون شما می‌درخشند و آثار منفی دیو
من‌ذهنی را خنثی می‌کنند.

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت اندازِ قلعه آسمان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱

نفت اندازنده: کسی که آتش می بارد.

هریک از ابیات مولانا از قلعه آسمان گشوده شده درون به سوی دیو من ذهنی خودمان و دیگران گلوله های آتش می اندازد و با دور کردن آنها، نمی گذارد از طریق قرین روی ما اثر گذاشته و فضای درونمان بسته شود. [در واقع هرگاه من ذهنی بخواهد با استفاده از الگوها و ابزارهای مختلفی همچون توقع، حرص، خشم و ملامت روی ما تأثیر مخرب گذاشته و به ذهن بکشاند، ابیات این شناسایی را به ما می دهند که هشیارانۀ فضا را باز کنیم و واکنش نشان ندهیم.]

بی همگان به سر شود، بی تو به سر نمی شود
 داغ تو دارد این دلم، جای دگر نمی شود

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵۳

[مولانا از زبان انسان زنده شده به زندگی می گوید:] خداوندا، وقتی با فضاگشایی مرکز عدم شد فهمیدم دل اصلی من از جنس توست و اگر در جهان فرم و فکرهای همانیده گم گشته است، در حقیقت در جست و جوی تو بوده و می خواهد با تو یکی شود، و به این دلیل است که به عنوان من ذهنی با هیچ چیز این جهان سازش ندارد و دائم خرابکاری می کند. پس من هشیارانه مرکز را عدم می کنم تا دیگر در این جهان هیچ چیزی نتواند به عنوان همانیدگی به مرکز بیاید و مرا از جنس خود کند، چرا که می دانم فقط با مرکز عدم می توانم با تو یکی شوم.

هر که را باشد ز سینه فتح باب
او ز هر شهری، ببیند آفتاب

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۹

فَتْحِ باب: گشودنِ دَر

هر کس با فضاگشایی مرکزش را عدم کند و به زندگی وصل شود، از سینه‌اش پنجره‌ای به سوی فضای یکتایی گشوده می‌شود که می‌تواند هم در خودش و هم در هر باشنده دیگری آفتاب حقیقت یا زندگی را ببیند.

حق پدید است از میان دیگران
هم‌چو ماه، اندر میان اختران

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۰

اختران: ستارگان
خداوند در میان همه کائنات و موجودات و هر آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد، از همه آشکارتر است، همانند ماه که در میان ستارگان ظاهرتر و پرنورتر است.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید